

۳- پرنده سفید می‌شود.

۴- پرنده طلایی رنگ می‌شود.

کلید پرنده‌ی آبی

پرنده‌ای که به اتاق شما پرواز کرد، نماد نیک‌بختی می‌باشد. ولی به یک‌باره تغییر رنگ داده و شما را نگران می‌کند که شاید این خوشبختی، پایدار نباشد. واکنش شما در این موقعیت، بیان‌کننده‌ی چگونگی برخورد شما در زمان‌های سخت و دودلی در زندگی واقعی می‌باشد.

۱- افرادی که گفتند پرنده «سیاه» باقی می‌ماند، نگاه بدبینانه‌ای نسبت به زندگی دارند. آیا شما از جمله افرادی هستید که وقتی اتفاق بدی برای‌تان رخ می‌دهد، فکر می‌کنید که وضع به‌وجود آمده هیچ‌وقت به حالت طبیعی بازمی‌گردد. شاید بهتر باشد فکر کنید حالا که اوضاع به این بدی شده، دیگر بدتر از این نخواهد شد. باید به‌خاطر بسپارید که «هیچ بارانی نیست که تمام نشود» و «هیچ شب‌تاریکی نیست که سپیده‌دم نداشته باشد».

۲- افرادی که گفتند پرنده «آبی» می‌شود، افرادی خوش‌بین و اهل عمل می‌باشند. باور شما بر این است که زندگی مخلوطی از خوب و بد است و جنگیدن با واقعیت، سودی نخواهد داشت. ناسازگاری‌ها را با آرامش قبول می‌کنید و بدون دغدغه و ناراحتی خیال، اجازه می‌دهید که دوره‌ی بحران، مسیر خودش را طی کند. این طرز نگرش به آینده، اجازه می‌دهد تا ناراحتی‌ها را بدون متلاشی‌شدن زندگی‌تان سپری کنید.

۳- کسانی که گفتند پرنده «سفید» می‌شود، انسان‌هایی قاطع و خونسرد هستند که در هنگام بحران، وقت تلف نمی‌کنند، دچار هیجان و تردید نشده و قاطعانه تصمیم می‌گیرند. اگر موقعیت خیلی وخیم شد، احساس می‌کنید که بهتر است جلوی ضرر را گرفته و به‌دنبال مسیر دیگری برای هدف‌های خود می‌روید و در گرداب تأسف، بپهوده غوطه‌ور نخواهید شد. نتیجه‌ی این روش منفعل، این است که همه‌چیز به‌طور طبیعی به‌نفع شما پیش می‌رود.

۴- افرادی که گفتند پرنده «طلایی» می‌شود را می‌توان افرادی جسور تعریف کرد. فشار برای شما مفهومی ندارد و هر بحرانی، یک موقعیت می‌باشد. ولی باید مراقب باشید که اعتمادبه‌نفس بیش از حد، کار دست‌تان ندهد. فاصله‌ی بسیار کمی بین حماقت و جسارت وجود دارد.

برگرفته از کتاب بازی‌های خودشناسی (در دست چاپ)



فرهاد مدرس

نماینده‌ی انحصاری Cavendish College

انگلستان در ایران

بنیان‌گذار مؤسسه‌ی راه موفقیت و خلاقیت

سم‌پاشی فکر

دختر جوانی که تازه ازدواج کرده بود، نمی‌توانست با مادرشوهرش کنار بیاید و هر روز با هم جر و بحث داشتند.

سرانجام روزی، نزد داروسازی که دوست صمیمی پدرش بود، رفت و تقاضا کرد که سمی به او بدهد تا بتواند مادرشوهرش را بکشد! داروساز با خود گفت اگر سم خطرناکی بدهد و مادرشوهر کشته شود، همه به شک خواهند افتاد، پس معجونی داد و گفت که: «هر روز مقداری از آن را در غذای مادرشوهر بریزد تا سم معجون، کم‌کم در او اثر کند و او را بکشد.» و توصیه کرد که در این مدت با مادرشوهرش مدارا کند تا کسی به او شک نکند.

دختر، معجون را گرفت و خوشحال به خانه برگشت و هر روز مقداری از آن را در غذای مادرشوهرش می‌ریخت و با مهربانی به او می‌داد. هفته‌ها گذشت و با مهر و محبت عروس، اخلاق مادرشوهر هم بهتر و بهتر شد تا آن‌جا که یک روز، دختر نزد داروساز رفت و به او گفت: «آقای دکتر، دیگر از مادرشوهرم متنفر نیستم. حالا او را مانند مادرم دوست دارم و دیگر دلم نمی‌خواهد که بمیرد. خواهش می‌کنم داروی دیگری به من بدهید تا سم را از بدنش خارج کند.»

داروساز لبخندی زد و گفت: «دخترم، نگران نباش. آن معجونی که به تو دادم، سم نبود. سم در ذهن خود تو بود که حالا با عشق به مادرشوهرت، از بین رفته است.»

منبع: «نشان لیاقت عشق» «پنجم‌زاده»